

میرزا کوچک خان

و زمینه‌های پیدایش نهضت جنگل

محمد بی‌ریای گیلانی (شیدا)

هنوز نوجوان بود که در مدرسه‌ی جامع رشت (حوزه‌ی علمیه) به آموختن صرف و نحو و مقدمات علوم دینی پرداخت. اوقاتی هم در آغاز جوانی در (مدرسه‌ی محمودیه‌ی تهران) به همین منظور (تحصیل علوم دینی) اقامت یافت. این جوان که از همان دوران طفولیت از نظر فهم، شعور، ذکاوت، فراست، احساسات رقیق نسبت به سایر فرزندان خانواده و هم‌چنین نسبت به اقربان و هم‌سالان خود دارای امتیازاتی بود، با توجه به مقدمات تحصیلی‌اش انتظار می‌رفت که دیر یا زود یک امام جماعت یا یک خطیب یا یک مجتهد جامع‌الشرایط از کار درآید. اما حوادث و انقلابات کشور، مخصوصاً (گیلان) مسیر افکار و اهدافش را تغییر داد و عبا و عمامه و نعلین را به تفنگ، فشنگ و نارنجک مبدل ساخت.

میرزا کوچک مردی خوش‌هیكل و قوی‌البینه، زاغ‌چشم با سیمایی متبسم و پیشانی گشاده و بازوانی ورزیده، از لحاظ اجتماعی، مودب، متواضع و خوش‌برخورد بود. از جنبه‌ی روحی هم عقیف و باعاطفه و معتقد به فرایض دینی و شعائر مذهبی و مومن به اصول و موازین اخلاقی بود. صفاتی عالی و اخلاقی ممتاز داشت. بین طلاب هم‌سالش شاگردی بااستعداد، صریح‌اللهجه، طرفدار عدل و انصاف، حامی ضعفا و مظلومین به‌شمار می‌رفت. در بین طلاب هم‌درس و هم‌دوره‌اش اگر کسی به دیگری تعدی می‌کرد یا کم‌ترین اجحاف و بی‌عدالتی روا می‌داشت، مشت میرزا بالای سر متعدی بلند می‌شد و تجاوز دانش‌آموزان دینی را به حقوق یک‌دیگر چه در داخل و چه در خارج از حوزه، نادیده نمی‌گرفت و بدون کبفر نمی‌گذاشت. هم‌دوره‌هایش از این ویژگی‌های اخلاقی میرزا کوچک خاطرات فراوان داشته‌اند.

میرزا مردی ورزش‌دوست بود و هر روز به تمرین‌های ورزشی می‌پرداخت، اهل هیچ‌گونه از اعتیادات نبود. به تریاک و مشتقانش که در آن روزگار از وضع و شریف گرفتارش بودند، لب نمی‌زد. از فرط حجب و حیا گرد از دواج نمی‌گشت و همواره از آن گریزان بود، به طوری که فقط چند سال به پایان عمرش مانده، تاهل اختیار کرد. و به همین سبب از وی فرزندی به یادگار نماند.

میرزا کوچک‌خان به استخاره اعتقادی عجیب و راسخ داشت و هر جا و هر وقت مشکلی برایش پیش می‌آمد یا در انجام امری تردید پیدا می‌کرد، فوری دستش به تسبیح دراز می‌شد و نتیجه‌ی استخاره‌اش هر چه بود بی‌درنگ به کار می‌بست. این امر (استخاره) به بعضی از هم‌زمان او که نمی‌توانستند تاثیر و دخالت استخاره را در کار مبارزه و انقلاب ببینند، بر می‌خورد و حتا گاهی به دل‌تنگی و کدورت‌شان منجر می‌شد. و منطلق میرزا در توجیه عملش این بود: مشورت با خداوند در انجام اموری که پایان نامعلومی دارد، بی‌زیان است و حداقل سودش این است که او را از کارهای انجام شده، پشیمان نخواهد ساخت.

□ قرنی که اکنون ما در آن زندگی می‌کنیم شاهد جنبش‌ها و تحولات عجیب و عظیمی در جهان خاکی و در جوامع بشری بوده از جمله در کشور ما نیز که عضوی از پیکر جهان است، انقلابات و دگرگونی‌های متعددی از آغاز قرن رخ داده که به استثناء دوره‌ی مشروطیت همه با شکست و انقراض روبه‌رو شده. حتا از دوره‌ی مشروطیت هم با همه‌ی موفقیت‌ها و پیروزی‌هایش خاطرات غم‌انگیز و تلخ‌کامی‌های عمیق به‌جا مانده است، زیرا آن‌چه را که آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان با آن همه کوشش‌ها و دشواری‌ها و فداکاری‌ها و جانبازی‌ها به‌دنبالش بوده‌اند، نه تنها به‌دست نیاورده‌اند، بلکه به‌نام مشروطیت دست‌آویزهای مطمئن‌تری برای مفسدین و خائنین به ملت و مملکت فراهم آمده تا آسان‌تر بتوانند از مردم جامعه سلب حق کرده و بیش‌تر از اصول عدالت منحرف شوند و نسبت به مصالح عمومی و افکار ملت و ظلم و زورگویی بی‌پروا قدم بردارند. از جمله جنبش‌هایی که در کشور ما روی داد «نهضت جنگل یا انقلاب گیلان» بود که با وجود به‌دست آوردن پایگاه‌های مردمی و جلب همکاری و حمایت بسیاری از آزادمردان داخلی و خارجی و گوش‌مالی دادن به قوا و عمال اجانب و به زانو درآوردن حکومت وقت و رجال قصرنشین تهران، پس از هفت سال مبارزه و پایداری (از شوال ۱۳۳۳ هجری قمری تا ربیع‌الاول ۱۳۴۰) عاقبت بر اثر دسائس فرمانروایان حکومت با هم‌فکری و هم‌دستی بیگانگان و نفاق و نقاد سران نهضت، از درون متلاشی و آخرین شعله‌های امیدبخش آن با شهادت قائد و پیشوایش به خاموشی گرایید و ماجراهای عبرت‌آموز و حیرت‌انگیز آن در دنباله‌ی جریان مشروطیت ناکام، به سینه‌ی تاریخ ایران سپرده شد.

رهبان انقلاب گیلان چه شخصیتی داشت؟

در سال ۱۲۹۸ هجری قمری در یک خانواده‌ی متوسط‌الحال کشاورز یا حداکثر خرده‌مالک به سرپرستی مردی به‌نام میرزا بزرگ، پسری چشم‌به‌دنیا گشود که او را (یونس) نام نهادند و همین یونس بعدها معروف به (میرزا کوچک) شد. طبق مرسوم خانواده‌های گیلان این قبیل اسامی گاهی به‌صورت ترکیبی خودش و گاه به صورت اجزای منفصل به‌کار برده می‌شود، مثلاً (میرزا کوچک) را گاهی میرزا و گاهی (کوچک) و چون کلمه‌ی (خان) هم به اکثر اسامی مذكر افزوده می‌شد، لذا فرزند موردنظر ما (میرزا کوچک‌خان) هم خوانده می‌شد. پس از مدتی لقب (جنگلی) نیز به ترکیب اسم او افزوده شد و نام کاملش (میرزا کوچک‌خان جنگلی) زبان‌زد همه گردید. محل نشو و نمایش یکی از محله‌های رشت به‌نام (استادسرا) بود. این فرزند دو برادر و دو خواهر داشت. ابتدا برای آموختن سواد و دروس ابتدایی در مدرسه‌ی حاج حسن واقع در (صالح‌آباد) رشت به تحصیل گمارده شد.

کوچک‌خان، مردی ساکت، متفکر و آرام بود. ناطق زبردستی نبود، از فن خطابت بهره‌ی نداشت، آهسته، شمرده و سنجیده سخن می‌گفت و اغلب لطفیه‌هایی هم چاشنی سخنانش می‌کرد. از مزاج و لطیفه‌گویی دیگران هم خوشش می‌آمد و لذت می‌برد. جاذبه‌ی در نگاه و قیافه‌اش بود که با هر کس روبه‌رو می‌شد ممکن نبود که مخاطب، مجذوب منانت و مسحور بیاناتش نشود. در جریان جنگ‌ها که قزاقان ایرانی به اسارت جنگلی‌ها درمی‌آمدند، میرزا برای آشنا ساختن‌شان به حقایق امور و واقعیات به قدری گرم و دل‌نشین با آن‌ها سخن می‌گفت که همه مفتون اخلاق و گفتار و حرکات او می‌شدند و وقتی اجازه‌ی آزادی و مرخصی آنان را صادر می‌کرد، همه با چشم‌های گریان و دل‌های آکنده از مهر و محبتش او را وداع گفته و بازمی‌گشتند.

خان جنگلی، یک ایرانی ایده‌آلیست و یک فرد مذهبی تمام عیار بود. واجباتش هیچ‌وقت فراموش و ترک نمی‌شد. از اقامه‌ی نماز و گرفتن روزه در هر شرایطی قصور نمی‌کرد. جنبه‌ی توکلش به خدا بسیار قوی و لب‌هایش اغلب به‌ذکر آیاتی از قبیل «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» در جنبش بود.

به اشعار **فردوسی** علاقه‌ی خاصی داشت. به‌طوری که بعدها در «گوداب زرمیخ» مرکز تاسیسات نظامی جنگلی جلسات منظمی برای قرائت **شاهنامه**ی فردوسی و تهییج روح سلحشوری در افراد ترتیب داده بود.

اشعار عارفانه و عاشقانه‌ی زیادی از بر داشت که گاهی یک بیت به‌مناسبت موضوعی که پیش می‌آمد، ضمن سخنانش قرائت می‌کرد. مثلاً هنگام خوابیدن بر روی حصیر کرار از وی شنیده شده:

اگر که فرش من از بوریاسته طعنه مزین

چرا که خوابگه شیر در نیستان است
میرزا کوچک‌خان، هنگام بمباران مجلس شورای ملی به‌وسیله‌ی **محمدعلی شاه قاجار**، در ایران حضور نداشت و به‌علتی که قریباً بیان می‌شود، در قفقازیه به‌سر می‌برد. اقامتش در (تفلیس) و (بادکوبه) او را تا حدودی به مقتضیات و جریانات دنیای نوین، آشنا ساخت. او بعداً به ایران برگشت و در رشت اقامت گزید. مقارن تحصن علمای بزرگ ایران (تهران) در سفارت عثمانی، میرزا کوچک نیز در «شه‌بندی» رشت متحصن شد و متعاقب قتل **آقابالاخان سردار افخم** در وقایع مشروطیت به مجاهدین گیلان پیوست و در فتح قزوین شرکت کرد.

میرزا مردی حساس و زودرنج بود و به همین سبب پس از فتح قزوین، به‌خاطر مشاهده‌ی کارهای خلافی که از بعضی مجاهدین سر می‌زد، قهر کرد و با همفکران خود متعرضانه به رشت برگشت. اما **میرزا کریم‌خان رشتی** (خان اکبر) که آن وقت ریاست یکی از کمیته‌های مجاهدین (کمیته‌ی ستار) را به‌عهده داشت، میرزا کوچک و مجاهدین همراش را با استمالت فراوان به جبهه‌ی قزوین برگرداند. میرزا در محلی به‌نام (علی‌شاه عوض) به مجاهدین گیلانی پیوست و در جنگ‌هایی که به فتح تهران انجامید، شرکت نمود و در جنگ سه روزه‌ی مجاهدین با قوای استبداد، مامور جبهه‌ی (قزاق‌خانه) بود.

در شورش شاهسونها، همراه **یغرم** و **سردار اسعد بختیاری** به کمک **ستارخان** شتافت، ولی بیمار شد و به تهران برگشت. و خیلی زود در میان مجاهدین آذربایجانی، بختیاری و سایر آزادی‌خواهان ایران

چهره‌ی آشنایی شد و در کنار آزادمردان می‌زیست.

هنگامی که ترکمن‌ها به تحریک شاه مخلوع (محمدعلی شاه قاجار) سر به طغیان برداشتند و فاتحین مشروطیت دفع این فتنه را هم بر عهده‌ی خود احساس کردند، ناگزیر قوای رزمنده برای سرکوب طاغیان اعزام نمودند.

میرزا هم در راستای این منظور داوطلب جنگ شد و به «گوموش تپه» مرکز بلوا و اغتشاش رفت، ولی در یکی از جنگ‌ها هدف گلوله‌ی دشمن قرار گرفت و از ناحیه‌ی سینه مجروح شد.

شاه مخلوع و یاغی‌ها ظاهرآ دستور می‌دهد که مجروح را برای معالجه به روسیه ببرند و در باطن دستور داده بود که بیکر او را به دریای خزر انداخته و طعمه‌ی ماهیان دریا کنند. کشتی که میرزا کوچک را به طرف روسیه (قفقازیه) حمل می‌کرد (قارص) نام داشت. ناخدای کشتی که مردی سلیم‌النفس و انسان دوست بود از اجرای فرمان ناجوانمردانه‌ی محمدعلی شاه سرپیچی کرده و پزشک کشتی را به مداوای مجروح گماشت و خود با توجه و دقت کافی هم‌دست یا بهتر بگوییم دستیار طبیب شد و دو نفری از مجروح مراقبت کردند و به بادکوبه‌اش رساندند.

کوچک‌خان پس از چند ماه مداوا و معالجه در بادکوبه و تفلیس به گیلان برگشت. بازگشتش مقارن ختم غاتله‌ی محمدعلی شاه در (گوموش تپه) بود. میرزا در مدت سکونت و اقامت در رشت بیکار ننشست و دست از فعالیت‌های سیاسی آزادی‌خواهانه برنداشت تا سرانجام به‌دستور قونسول روسیه‌ی تزاری از حق اقامت در زادبوم خود محروم و به نفی بلد محکوم شد و به تهران عزیمت کرد.

در تهران و در مجامع و محافل ملیون صدای اعتراضش را علیه بیدادگری‌های همسایه‌ی شمالی و ایادی و عمالش در ایران بویژه در گیلان بلند کرد. اما گوش شنوایی وجود نداشت، اگر هم داشت امکان جلوگیری برای کسی یا جمعیتی نبود.

میرزا در دوران اقامت خود در تهران از کارهای ناهنجار برخی از مجاهدین آزرده شده و حتی با عبدالحسین خان (معز‌السلطان) که بعد از فتح تهران لقب **سردار محیی** گرفت و نمی‌خواست یا نمی‌توانست جلو بدکاری‌های بعضی از مجاهدین فرصت‌طلب را بگیرد، قطع رابطه کرد و با آن‌که در نهایت عسرت به‌سر می‌برد، از پذیرفتن کمک‌های مادی بی‌دریغ سردار امتناع می‌ورزید.

خود کوچک‌خان نقل می‌کرد که روزی بسیار دل‌تنگ بودم و به سرنوشت ایران و مردمش فکر می‌کردم و رفتار بعضی از کوتاه‌نظران را که مدعی نجات ملت نیز بودند، مورد مطالعه و اندیشه قرار داده، رنجی عجیب به‌جانم چنگ می‌زد، در این حال گدایی به من برخورد و تقاضای کمک کرد.

من در آن حال مفلس‌تر از او بودم و در جیبم را تار عنکبوت گرفته و به قول معروف «بخیه به آب دوغ می‌زدم». معذرت خواستم و کمک به وی را به‌وقت دیگر وعده دادم، اما گدای سمج متقاعد نمی‌شد، پایه‌پایم می‌آمد و گریبانم را رها نمی‌کرد. در جیب حتا یک شاهی پول نداشتیم و فنا فی‌الله نحوه‌ی گذران آینده‌ی معاشم می‌اندیشیدیم. نه میلی داشتیم از کسی تقاضای مساعدت و اعانت کنم و نه آهی در بساط بود که به آن دل‌خوش باشم. گدای پُرو، دم‌به‌دم غوغا می‌کرد و اصرار می‌ورزید. اصرار زیاده از حدش خشمم را برانگیخت. هر جا و به هر طرف که



می‌رفتم، از من فاصله نمی‌گرفت و با جملات مکرر و لاینقطع روح آزرده‌ام را می‌کوبید. بالاخره به تنگ آمدم و کشیده‌یی به گوشش خواباندم. گدای سمج گویی در انتظار همین یک کشیده بود، زیرا فوراً بر زمین نقش بست و نفسش بند آمد و جابه‌جا مُرد.

از مرگ گدا با همه‌ی پُرویی‌هایش متأثر شدم و چون عمل خودم را مستحق مجازات می‌دانستم، بی‌معطلی در شهربانی حاضر و خودم را با شرح ماجرا معرفی کردم. رییس کل شهربانی (یفرم‌خان) بود. ما از جبهه‌ی آذربایجان با هم آشنا شده بودیم و این آشنایی در طول مدت وقایع مشروطیت به دوستی و صمیمیت فیما بین مبدل شد و این دوستی هم تا همین زمان ادامه داشت. یفرم‌خان از این‌که با پای خودم به شهربانی آمدم و خود را به‌عنوان قاتل معرفی کردم، بسیار تعجب کرد، ولی با همه‌ی وجود مودت فیما بین چاره‌یی جز توقیفم نداشت. لذا مدت‌های مدید برای همین ارتکاب قتل در زندان ماندم، اما از احترامات و محبت‌های رییس شهربانی که از هویت و سوابقم کاملاً اطلاع داشت، برخوردار بودم تا این‌که اوضاع کشور تغییر کرد و به‌موازات آن، مدعیان خصوصی (بستگان مرد گدا) هم رضایت دادند و من آزاد شدم.

علت و چه‌گونگی پیدایش نهضت جنگل

به‌سال ۱۹۱۴ میلادی، سکوت، سکون و آرامش جهان خاکی ناگهان به‌هم خورد و در آسمان سیاست‌های جهانی ابرهای تیره پدید آمد، طوفانی برخاست، صاعقه‌یی زد که ربع مسکون را به آتش کشید. میلیون‌ها تن از افراد بشر بدون سابقه‌ی عداوت و دشمنی و بدون این‌که یک‌دیگر را بشناسند در زمین و هوا و دریا به یک‌دیگر حمله کردند و مانند درندگان جنگلی و صحرا یک‌دیگر را پاره کردند و فریاد و شیون از هر گوشه‌ی دنیا برخاست. اکثر عائله‌ها و خاندان‌های بشری ماتم‌زده و سوگوار شدند، کلبه‌ها درهم ریخته، کاشانه‌ها به باد فنا رفته، جان‌دارها اعم از انسان و حیوان و نبات سوخته، آبادی‌ها به ویرانه‌ها مبدل گردیده، از زندگی نام و نشانی باقی نمانده، شلیک توپ‌های سنگین و آتش خمپاره‌ها در همه جا به‌نام جنگ جهانی اول، طعمه‌ها را یکی پس از دیگری می‌بلعید. آه مقتولین میدان‌های جنگ به آسمان می‌رفت، ناله‌ی جان‌گداز مجروحین سیاه‌ترین و سخت‌ترین قلب‌ها را می‌شکافت، غم و اندوه و حسرت در دیدگان پدران و مادران داغ‌دار و کودکان بی‌پناه و بی‌سرپرست حلقه می‌زد و خون را در عروق انسان‌های ناظر به‌جوش می‌آورد!

چرا؟ مگر چه خبر شده بود؟ هیچ! یکی از اهالی صربستان ولیعهد اطریش را آن‌هم به‌خاطر خودخواهی و خودکامگی جناب ولیعهد به‌قتل رسانیده بود. عجباً! برای قتل یک نفر این‌همه قربانی؟

مگر با افروختن ناپره‌ی جنگ او زنده می‌شد؟ مسلماً نه! خوب، پس چرا این‌همه غوغا برخاست؟! و لهییب این آتش خانمان‌سوز دامان همه‌ی ملل و دول عالم را فراگرفت؟

برای این‌که اروپای متمدن از سکوت طولانی خسته شده و تنوع می‌خواست. رقابت‌های تسلیحاتی به‌جاهای باریک کشیده و امواجی از سوءظن و بدگمانی‌ها بین دول و ملل پدید آورده بود. سازمان‌های نظامی توسعه یافته و تجهیزات گوناگون جنگی در انبارها ذخیره شده میدان عمل و به‌کارگیری می‌طلبید. الهه‌ی جنگ تشنه‌ی قربانی‌های

تازه بود. و افراد ملت‌ها را که همیشه مانند مهره‌های شطرنج به اراده‌ی بلهوسانه‌ی دیوانگان قدرت حرکت می‌کنند، به قربانگاه خویش فرامی‌خواند. شعله‌ی دامنه‌دار، فراگیر و هول‌انگیز از همان اولین سال جنگ ویرانگر جهانی به کشور ما سرایت کرد و اوضاع ایران را که از پیش خراب و پریشان بود، پریشان‌تر و خراب‌تر ساخت. ایران با این‌که در این جنگ شرکت نداشت و نمی‌توانست شرکت داشته باشد و حتا از همان آغاز جنگ بی‌طرفی خود را اعلام نموده بود، مع‌ذک ایمن نماند و مورد تجاوز و تعدی قوای بیگانه قرار گرفت. سربازان روسیه‌ی تزاری تحت فرماندهی ژنرال برات اف مثل سبلی مهیب به کشور ما سرازیر شدند و مامورین سیاسی و نظامی امپراطوری روس به‌مردم بدبخت و بی‌پناه ایران آزارها رساندند. حتا افراد خودی (ایرانی) یا وابسته و منتسب به قوای اجانب از ارتکاب هیچ‌گونه فجایع و اعمال بی‌شرمانه در مورد هم‌وطنان خویش دریغ نکردند. به این جهت نوعی نفرت و انزجار عمومی از کارگزاران دولت امپراطوری روس و آبادی و وابستگان‌شان در دل مردم جای گرفته بود که به آسانی زدوده نمی‌شد.

ارتش انگلیس تحت فرماندهی ژنرال دنسترویل از یک‌طرف و نیروهای امپراطوری عثمانی به‌فرماندهی انورپاشا از طرف دیگر با زیر پا گذاشتن حقوق بین‌المللی به خاک ایران پیش می‌راندند و در مصادمه‌ی آن‌ها با یک‌دیگر، هستی و دارایی ایران به تاراج می‌رفت. دولت ایران به‌علت ضعف و ناتوانی و نداشتن مردان لایق و دل‌سوز، قادر به جلوگیری از ترک‌تازی‌های بیگانگان نبود، استعداد جنگی هم نداشت. ارتش روسیه‌ی تزاری در گیلان و سایر نقاط کشور دست به تجاوز

بیش‌تری زد و کسی را قدرت چون و چرا گفتن نماند. زمامداران کشور ایران آنها که صالح و وجیه‌المله بودند، از عهده‌ی جلوگیری بر نمی‌آمدند و به‌محض پیش آمدن مشکلات، قهر نموده و از هر مقامی که داشتند استعفا داده و در کاخ‌های مجلل خود به انتظار «عاقبت کار» به‌تماشا می‌نشستند. عناصر ناصالح و بی‌آبرو هم که همواره در پی آب گل‌آلود بوده و دنبال چنین فرصت‌هایی می‌گشتند، از درهم ریختن امور قلباً شاد شده و نیات سوء خود را در نتیجه‌ی نفوذ اجنبی تعقیب می‌کردند. تنها چیزی که در هر حال ابتدا به حساب نمی‌آمد، ملت ایران و حقوق وی بود. قدرت نظامی مملکت در دست عده‌ی قرار داشت به‌نام «بریگاد قزاق همایونی» که زیر نظر افسران روسیه‌ی تزاری تربیت و تعلیم یافته و امنیت کشور به‌دست افرادی سپرده شده بود به‌نام ژاندارم که زیردست افسران سوئدی پرورش دیده بودند. پیدایش بریگاد قزاق همایونی از زمان ناصرالدین‌شاه قاجار بوده و چه‌گونگی ایجاد آن داستان مضحک و شرم‌آوری دارد که باعث خجالت و ننگ هر ایرانی‌ست.

در تشکیلات ژاندارمری ایران که شالوده‌اش در سال ۱۹۱۱ میلادی به کوشش یا مارستن سوئدی و دو همکار دیگرش ریخته شد، افسران میهن‌پرست و مردم‌دوست فراوانی وجود داشتند که دوشادوش ملیون با قوای بیگانه جنگیدند و با وجود نداشتن وسایل و تجهیزات کافی در برابر اجانب ایستادگی‌ها کردند.

خلاصه‌ی کلام این‌که اوضاع عمومی کشور چه از نظر اداری و اجتماعی و چه از لحاظ سیاسی و اقتصادی مغشوش و آشفته و اسباب تاسف و تأثر همگان بود. زیرا دولت مرکزی و هیات حاکمه ترجیح دادند که مردم مغلوب و آواره و بلا‌تکلف و بی‌سروسامان را به‌حال بینوایی و فقر و بدبختی و پریشانی رها کنند و به‌جای این‌که از مجاری دیپلماسی در رفع بحران‌های سیاسی عملاً کوشا باشند، به تماشای صحنه‌های غم‌انگیز حال و روزگار مردم، اکتفا کنند.

در چنین شرایط و احوالی بود که چند تن از رجال سیاست و روحانیون شهیر ایرانی از جمله (سیدمحمدرضا مساوات)، (سیدمحمد کمره‌بی)، (سلیمان میرزا - محسن - اسکندری)، (سیدیحیی امانی - ناصرالاسلام)، (میرزا طاهر تنکابنی)، (آقا سیدحسن مدرس) و (ادیب‌السلطنه - سمیعی) عضویت سازمان «اتحاد اسلام» را پذیرفته و فعالیت خود را در ایران (تهران) شروع کردند و در صدد گسترش آن در تمام ایالات و ولایات برآمدند. گفته می‌شد مرکز فعالیت‌های سازمان مذکور اسلامبول است و به‌وسیله‌ی چند نفر از علمای سیاسی و دینی و علمی از قبیل سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی و سیدعبدالرحمن کواکبی نویسنده‌ی کتاب ارزشمند **طبایع الاستبداد** و رشیدرضا مؤسس مجله‌ی **المنار** و شیخ محمد عبده، رئیس دانشگاه الازهر مصر به‌وجود آمده و هدفش جمع‌آوری مسلمانان جهان زیر یک پرچم واحد و ساختن یک وزنه‌ی سیاسی جهانی از قدرت اسلام است.

اعضای ایرانی سازمان مزبور که نام‌شان در بالا مذکور افتاد در پیشبرد هدف سازمان، فعالیت مجدانه داشته‌اند اما نه به‌طور دسته‌جمعی بلکه منفرداً و تک‌تک زیرا پیوند معنوی و ارتباط اجتماعی بین محافل دینی آن زمان برقرار نبوده و رجال سیاست نیز به افکار و عقاید و نظرات شخصی تکیه داشتند و به دنبال اصول مشخص و مشترک نمی‌رفتند. هنوز حزب سیاسی به‌معنای کامل کلمه به‌وجود نیامده بود تا افکار

پراکنده را متمرکز سازد و در مسائل و مصائب به فحوص و بحث و انتقاد و مشورت بپردازد و با اتخاذ شعار واحد، هدف اصلح و واقعی را اعلام کند و فقط به این اکتفا کرده بودند که علمای دین و مراجع تقلید فتاوی شرعی بدهند تا سررشته‌داران سیاست به تبعیت از فتاوی علما به تلاش و کوشش برخیزند. دیگر هیچ نقشه‌ی اساسی برای رفع مانع و هیچ اقدام مشترک برای رهایی از قید و بند موجود، طرح نمی‌شد. با این‌که فتاوی علما و مراجع تقلید همیشه مطاع و مورد احترام و اجرای مقلدین و پیروان‌شان بوده است، مع‌ذلک تا آن زمان دیده و شنیده نشده بود که یک پیشوای دینی عملاً رهبری یک حزب یا یک جمعیت سیاسی اسلامی را به‌عهده بگیرد.

در چنین موقعیتی (چنان‌که قبلاً هم اشاره شد) میرزا کوچک‌خان اجباراً بنا به دستور و خواسته‌ی کنسول روسیه‌ی تزاری در گیلان، در حال تبعید در تهران به‌سر می‌برد، و با این‌که در نهایت عسرت و تنگ‌دستی و گرفتاری‌ها و نامالایمات دیگر، روزگاری بد و سخت می‌گذرانید، مع‌ذلک پیوند سیاسی و روابط دوستانه‌ی خود با سران مجاهدین و آزادی‌خواهان ایران از جمله اعضای ایرانی سازمان اتحاد اسلام و زعمای ملیون را قطع نکرد و در اکثر محافل ملی و مجامع سیاسی راه و موقیبت و مقامی داشت، علی‌هذا با عده‌ی از آن‌ها که رجال دین و سیاست بودند، به مذاکره پرداخت و بیش‌تر مذاکرات در اطراف تعطیل شدن مشروطیت و فرجام تلخ آن و لزوم اعاده‌ی حیات آن و هم‌چنین قطع ایادی استبدادی دور می‌زد که با انواع نیرنگ و تزویر و زد و بند با بیگانگان در راس کارها قرار گرفته و نظام اجتماع و مملکت را مختل ساخته‌اند.

ضمن مذاکرات، جمعی از سران ملیون عقیده داشتند که نیات و مقاصد خود را باید با تدبیر و روش ملایمی اعمال کنند، ولی عده‌ی بیش‌تری لزوم اقدامات حادّ و مقاومت مسلحانه را در برابر دشمنان داخلی و خارجی توصیه و تأکید می‌کردند. نتیجه‌ی که از همه‌ی مذاکرات پراکنده به‌دست آمد، این بود که اگر کانون ثابتی علیه بی‌دادگری‌های بیگانگان به‌وجود آید، قطعاً باعث تخفیف فشارهای موجود خواهد شد و موجب آن خواهد بود که متجاوزین به حقوق مردم سرجای خود می‌خکوب شوند و پامال‌کنندگان حق و قانون به عنان گرفتن از ترک‌تازی‌ها وادار گردند و روسای ملیون کسانی خواهند بود که به چنین کانون ثابت مقاومت روی آورده و با تمام قوا از آن پشتیبانی نمایند.

میرزا کوچک‌خان، برای تحقق بخشیدن به این نیت، یعنی ایجاد کانون مقاومت ملی داوطلب اقدام شد و به‌همراه یک تن از مجاهدین دوره‌ی مشروطیت (میرزا علی‌خان دیوسالار مازندرانی) به‌طرف مازندران عزیمت کرد.

میرزا علی‌خان که در آن وقت (سالار فاتح) لقب داشت یکی از پیشگامان آزادی بود و افکاری شبیه افکار کوچک‌خان داشت. او یکی از دلاوران سرشناس بود که در مبارزه با استبداد و سرکوبی (محمدعلی‌شاه) فداکاری‌ها کرده و به اوج اقتدار رسیده بود. رفاقت این مرد نامدار با میرزا کوچک به‌مناسب سوابق دوران مجاهدت که هر دو از سرده‌های بزرگ و به‌نام بودند و تجربه‌های جنگی زیادی آموخته و در فتح قزوین و تهران به کار بسته بودند، تدریجاً به کمال استحکام رسیده بود.

مگر نمی‌شد که این دو نفر نیز مانند بعضی از سران وجیه‌الملله آرام بگیرند و در صدد ماجراهای تازه برنیایند؟ نه! اینان در داعیه‌ی آزادی خواهی از قماش دیگر بودند و با سایر کسان که به مشروطه‌شان یعنی جاه و مقام رسیده و دیگر از جوش و خروش افتاده بودند، تفاوت داشتند. اگر چه مقهورشان بود ساکت بمانند و عناوین پُرطمطراق به‌عنوان حق‌السکوت بگیرند. ولی خون اینان هنوز در عروق‌شان می‌جوشید و سکوت و خاموشی و تماشای تعدیات و مناظر فجیع را خلاف مروّت و دور از آیین جوانمردی دانسته و لذت دیوانگی را درک کرده بودند.

اگر کسی از دیدگاه انصاف به کارنامه‌ی فعالیت‌های سیاسی این دو مجاهد معروف مشروطیت یعنی دیوسالار و میرزا کوچک که پُر از کوشش‌های بی‌دریغ و اقدامات دامنه‌دار و گذشت و ایثار و فداکاری و از خودگذشتگی برای پیشبرد و استقرار مشروطیت در گیلان و مازندران می‌باشد، نگاه کند آن‌گاه به خوبی درک خواهد کرد که چرا این دو نفر از قماش افراد فرصت‌طلب نبوده و چه درد و رنجی داشته‌اند؟

نظر دیوسالار این بود که در جنگل‌های انبوه مازندران بهتر و زودتر می‌توان به تمهید مقدمات کار پرداخت، زیرا خود اهل کجور و آشنا به مواضع جغرافیایی محلی بود و اطمینان داشت که پیروان فراوانی در این مناطق به‌دست می‌آورد و تهیه وسایلی از قبیل پول، اسلحه، خواربار و پوشاک در آن نواحی آسان‌تر و بی‌دردس‌تر است. ولی جدانشدن میرزا از دیوسالار و ادامه‌ی سفر انفرادی‌اش به طرف لاهیجان و ملاقات او با دکتر حشمت که در شهرستان مذکور به طبابت اشتغال داشت، نشان می‌دهد که میرزا عقیده داشت تجمع آزادی‌خواهان و عناصر ملی در گیلان مناسب‌تر است.

روس‌های تزاری بعد از انقلاب مشروطیت و پیش از آغاز جنگ جهانی اول چند نفر از آزادی‌خواهان رشت و انزلی را به دار آویخته و جمعی را هم محکوم به زندان و عده‌ی را نیز تبعید کرده بودند تا به کمک این اعمال جنایت‌کارانه و خشونت‌آمیز بتوانند سلطه‌ی همیشگی خود را بدون مانع و مزاحم در محیط آزادی‌پرور گیلان مستقر و محفوظ بدارند. از جمله کسانی که به پنج سال تبعید و محرومیت از سکونت در گیلان محروم شده بود، (چنان‌که پیش‌تر هم اشاره شد) میرزا کوچک بود.

بنابر این استحضار و اطلاع یافتن قونسول روس از ورود میرزا به رشت، خطر دستگیری و مزاحمت‌های دیگری برای او را مسلم می‌داشت. اما شادروان حاجی سیدمحمود روحانی، ملای آزادمش و منتقد رشت به‌وسیله‌ی چند تن از دوستانش خبر یافت که میرزا کوچک وارد رشت شده و در خانه‌های رفقاییش مخفیانه زندگی می‌کند. این ملای فهمیده و خوش‌نیت بنا به تقاضای دوستان خود (که هوادار میرزا هم بوده‌اند) با عمامه و نعلین و ردا و با قیافه‌ی روحانی‌ش به ملاقات قونسول روس می‌رود تا درباره‌ی مجاهد تازه‌وارد با او مذاکره کند و نظر نماینده‌ی رسمی امپراطوری روس را نسبت به موافقت او با جواز اقامت یک‌نفر ایرانی در زادگاه خودش جلب نماید. (این بود وضع ایرانی‌ها در همه‌جا)

جواب قونسول به این مرد محترم کهن سال این بود: ما با مساعی بسیار و کوشش‌های شبانه‌روزی، توانستیم امنیت را در محیط گیلان

برقرار کنیم و افراد شریر و ماجراجو را خاموش سازیم. حال چنان‌چه میرزا هم ساکت باشد و دست از پا خطا نکند، اجازه خواهیم داد در خانه و زندگی‌اش باقی بماند و گرنه دستور همان است که قبلاً داده‌ایم، یعنی از اقامت در دارالمرز گیلان به مدت پنج سال محروم است.

باید متذکر شد، امنیت مورد اشاره و ادعای قونسول این نبود که حدود و حقوق اجتماعی افراد در یک وضع عادی در پناه قانون و در چارچوب نظامات کشوری محفوظ بماند، بلکه این امنیت دست‌پخت جناب قونسول عبارت بود از یک محیط خفقان‌آور و اختناق ضدّ انسانی غیرقابل تحمل؛ زیرا قونسول روس و افراد مسلحش و هم‌چنین ایادی و عمال منتسب به آنان که اغلب در طبقه‌ی اعیان و مالکین و بازرگانان و روحانی‌نمایان جای داشتند، استیلا‌ی‌شان به مال و جان و نوامیس خلق‌الله را از زمان لشکرکشی روس‌ها به ایران تحکیم نموده و به اصطلاح معروف، میخ‌شان را کوبیده بودند و در روابط افراد با قدرتمندان فقط زور حکم‌فرما بود.

زورگویی و ستم بیگانگان چندان دردناک و رنج‌آور نبود، جنایات و بی‌رحمی‌های ستمگران خودی، کشنده و فوق طاققت بود. مثلاً طبقات یاد شده در بالا وسایل عیش و نوش و کامرانی خود را از ثمره‌ی کار و کوشش زارعین و زحمتکشان تامین می‌کردند. برای هر نیتی آزادی عمل داشتند و برای مصون بودن از کیفر خلاف‌کاری‌ها فقط کافی بود که پرچم روس یا انگلیس را بالای عمارات‌شان به اهتزاز درآورند. این‌جا بود که زبان حال مظلومان و ستم‌کشان این شعر شده بود: دشمن اگر می‌کشد به دوست توان گفت / با که توان گفت این که دوست مرا کُشت. یا: من از بیگانگان هرگز تنالم / که با من هر چه کرد آشنا کرد.

املاک بزرگ به اجاره‌ی اتباع روس درآمده و مستاجرین ظاهراً راضی بودند. ولی زارع و دهقان مثل گنجشک زیر چنگال خونین شاهین، نقلا می‌کردند و دست و پا می‌زدند، بهانه‌ی عدم پرداخت غرامت (اجاره‌بها) یا تاخیر پرداخت کافی بود که گرده‌ی زارع از شلاق مباشر سیاه شود یا به زندان برود و یا جریمه‌های سنگین بپردازد.

حاکم یا والی که نماینده‌ی دولت مرکزی ایران شمرده می‌شد، آلت بی‌اراده‌ی در دست متنفذین بود و تنها اثر وجودی‌اش این بود که گاه و بی‌گاه سوار کالسکه‌ی ایالتی بشود و به مجالس مهمانی و عروسی و ختنه‌سوران به خانه‌ی اشراف و بزرگ‌مالکان برود و احياناً از بساط قمار آن‌ها چند سکه‌ی طلا به‌عنوان شریک قمار به‌جیب بزند. ملت نجیب گیلان، شلاق از روس‌ها می‌خورد و مالیات به دولت ایران می‌پرداخت. در اختلاف و دعوی ایرانی‌ها و اتباع روسیه‌ی تزاری، «کارگزار» موظف به طرفداری از تبعه‌ی روس بود و محاکم ایرانی طبق یکی از مواد قرارداد منعقد (کاپیتولاسیون) حق مداخله در امور حقوقی اتباع یا سربازان روسی نداشتند. سرباز روسی در ایران مست می‌کرد و آدم می‌کشت و می‌گفتند: قاتل باید در روسیه محاکمه شود. زمامداران ممالک محروسه‌ی ایران از حمایت نمایندگان وظیفه‌شناس خود در برابر سفیر یا قونسول یا افسر روسی عاجز بودند.

و اما در قلمرو و بیدادگری‌های بورژوازی خودمانی: بهره‌ی ارباب می‌بایست در خانه‌ی مالک یا مستاجر بزرگ تحویل شود. پسر و دختر روستایی بدون اجازه‌ی ارباب یا مباشر او بدون تقدیم (ولیمه) و یا هدایای کلان، حق عروسی کردن نداشتند و اگر می‌کردند، به اشکال

برمی‌خوردند. گاهی این ولیمه و هدایا به جای پول، دام، جواهر، مسکوک طلا نفیس‌ترین و شرم‌آورترین هدیه‌ها یعنی گوهر شرافت و بکارت دختر روستایی بود که ارباب بی‌شرف و بی‌مروت در مطالبه‌اش اصرار می‌ورزید.

مدرسه، حمام و درمانگاه برای کشاورز و خانواده‌اش افسانه و غیرقابل درک بود. در حوض، حق میرابی و پرداخت عوارض جنسی از جارو، برنج، گردو، بیاز، انار ترش، مرغ، خروس، ماست و کره که از حقوق مسلم‌های ارباب‌ها بوده، هیچ‌گاه فراموش نمی‌شد که تاخیر در تقدیم آن‌ها به هیچ‌وجه جایز نبود و اگر به تاخیر می‌افتاد، تازیانه‌ی مباشر از فعالیت نمی‌افتاد و حداقل دشنام‌های هرزه مثل سیلی بر سر تاخیرکنندگان و خانواده‌ی آنان سرازیر می‌شد، با این‌همه، چنان‌چه دهقان و زارع زیر بار رنج و مشقات کمرشان خم می‌شد، یا فرزند بیمارشان یا زن مسلولش به علت نبودن دارو و پزشک جان می‌سپرد، حق اعتراض که نداشت هیچ، دستگاه بهره‌برداری ارباب از حرکت باز نمی‌ماند، زیرا این اعتقاد اشراف و بزرگ مالکان و اربابان بود: «رعیت محکوم و تابع ظلم است و اگر ظلم نبیند، جری می‌شود و کار ملک‌داری به سامان نمی‌رسد.»

چراغ‌ها خاموش بود و آسیاها در گردش. اصول مشروطیت تعطیل، قوانین متوقف، اشرار به عربده‌جویی سرگرم، چاقوکش‌ها و قداره‌بندها به باج‌گیری از نوکیسه‌ها و حاجی‌زاده‌ها مشغول، مجامع قمار و فساد و لوطی‌بازی و تخمه‌شکستن ارادل و اوباش هم‌چنان جزو برنامه‌های روزانه بود، در ایام عزا طوق‌ها و علامت‌ها به یک‌دیگر سلام می‌دادند و دسته‌های قمه‌زن با شبه کفن‌های خون‌آلود به راه می‌افتادند و اگر جنابیتی اتفاق می‌افتاد و مرتکب تحت تعقیب قرار می‌گرفت، به سرطوبله‌ی حکام و خوانین و مراجع قدرت می‌رفت و بست می‌نشست و غائله بی‌سر و صدا ختم می‌شد.

به غیر عده‌ی اشراف، بازرگانان، مالکین و روحانیون که نصیب و قسمت آن‌ها از خزانه‌ی غیب یعنی از دسترنج کشاورز و کاسب و کارگر می‌رسد، بقیه‌ی مردم از زندگی لذت و تمتعی نمی‌بردند، همه مغموم و مهموم، سرافکنده و ناسید و محروم، عصبانی و آزرده و ناراحت، گرفتار انواع مصائب بودند. مجموع این جریانات وضعی قابل انفجار به وجود آورده بود و همین وضع قابل انفجار بود که نهضت جنگلی از آن ریشه و مایه گرفت.

میرزا کوچک‌خان از خفایای دل مردم و از انتظارات پنهانی ستم‌دیدگان باخبر شده بود، او می‌بایست از وجود این همه تشنجات و نارضایتی‌ها استفاده کند و افکار مغشوش و درهم و عصبانی و پرخاشگر بالقوه را برای انجام مقصود و اجرای تعهد خویش متشکل و هماهنگ سازد.

پس از مشاوره با همفکران خود که هم‌زمان آینده‌اش بودند، نقشه‌ی ابتدایی‌اش این بود که برای انتخاب مرکز عملیات، از فرد مقتدری که با اندیشه‌های او موافق و مساعد باشد، یاری و کمک بگیرد. البته چنین فردی می‌بایست از طبقه‌ی مالکین یا خوانین بوده باشد. اگرچه به هیچ‌یک از این طبقات چندان ارادتی نداشت ولی همه را هم به یک چشم نمی‌دید و به یک چوب نمی‌راند. و در بعضی از آن‌ها احساسات بشردوستانه سراغ می‌کرد و چه زود پی به اشتباه خود برد.

برای پیاده‌کردن نقشه‌ی ابتدایی با یکی از ملاکین به نام محمدتقی‌خان گشتی در نهم مسقط‌الراس حاجی سیدمحمدباقر شفتی معروف به حجت‌الاسلام، خیلی آرام و صمیمانه وارد مذاکره شد و ضمن همین دیدار و مذاکره استنباط کرد که این ارباب خوش‌نام و نیک‌سیرت با همه‌ی وجاهت و وقار و رفتار مودبانه و آرامش، دست‌کمی از سایر ارباب‌ها ندارد. زیرا از زیر و بم گفته‌هایش بوی ناخوشایند استشمام می‌شد. زیرا نه فقط میرزا را به ترک فوری آن محل تهدید کرد بلکه تبرک تصمیمش نیز هدایت و نصیحت نمود.

او قطعاً حق داشت و سزاوار هیچ‌گونه سرزنش نبود، زیرا هرچه بود بالاخره یک نفر مالک بوده و می‌خواست مثل سایر آحاد طبقه‌ی خود، بدون معارض و مزاحم، بی‌زحمت و رنج از یک زندگی مرفه و آسوده بهره‌مند باشد و از دردسر و جنجال فاصله بگیرد. او می‌گفت: اگر جناب قونسول روس بشنود که با میرزا دیدار و گفت‌وگو نموده است، دمار از روزگارش درآورده و به صلابه‌اش خواهد کشید و این تنها منطقی بود که میرزا را متقاعد ساخته و به مراجعت و انصراف از آن‌جا وادارش کرد. در بازگشت از نهم مجدداً با دوستان و یاران صدیق به شور و مصلحت‌اندیشی نشسته و سرانجام چنین تصویب شد که میرزا خود به تنهایی به جنگل «خراط محله‌ی تولم» رفته و رفقا از حیث اسلحه و نقرات نیروی انسانی به او یاری کنند.

میرزا طبق صلاح‌دید یاران و دوستان، تنها به آغوش جنگل رفت و در نقطه‌ی متمرکز شد. رفقای متعهد بعداً مقداری اسلحه و مهمات به همراه چند چریک اجیر برای خان جنگلی فرستادند. رفته‌رفته تعدادی مجاهد ستم‌دیده و از جان گذشته به میرزا پیوستند و بدین ترتیب نهضت جنگلی عرض وجود کرد. در سال اول نهضت افراد مجاهد جنگلی فقط ۱۷ نفر بودند و میرزا با همین عده‌ی به ظاهر قلیل بر اثر استقامت و حسن سیاست و تدابیر عاقلانه توانست غرب گیلان از رشت به بعد تا حدود طولانش و طارم سفلی را زیر سلطه‌ی خود بگیرد و نه فقط با حکومت فاسد مرکزی ایرانی بلکه با ارتش امپراطوری تزاری - و قوای متجاوز انگلیسی - و لشکریان امپراطوری عثمانی - و بعدها با ارتش سرخ انقلابی کمونیست مبارزه کند. ■

فهرست منابع

- ۱- وفیات معاصرین، یادداشت‌های تاریخی مرحوم علامه‌ی قزوینی.
- ۲- تاریخ احزاب سیاسی و دیوان بهار.
- ۳- ایران در جنگ بزرگ، نوشته‌ی مورخ الدوله سپهر.
- ۴- سردار جنگل، نوشته‌ی مرحوم ابراهیم فخرانی.
- ۵- کتاب بیرنگ، تالیف س. ع. آذری.
- ۶- تاریخ ۱۸ ساله‌ی آذربایجان، تالیف احمد کسروی.
- ۷- قیام آذربایجان، تالیف طاهرزاده بهزاد.
- ۸- تاریخ بیداری ایران، تالیف حبیب‌الله مختاری.
- ۹- تاریخ اجتماعی و اداری دوره‌ی قاجاریه، تالیف عبدالله مستوفی.
- ۱۰- یادداشت‌های عباس خلیلی، در مجله‌ی خواندنی‌ها.
- ۱۱- تاریخ مشروطیت ایران، نوشته‌ی دکتر مهدی‌خان ملک‌زاده.
- ۱۲- مقالات روزنامه‌ی دنا.
- ۱۳- مجله‌ی اسپار تاکوس، چاپ پاریس.
- ۱۴- امپریالیسم انگلیس در ایران و قفقاز، تالیف ژنرال دسترویل فرمانده قوای انگلیسی.